

بُهاری لامع و کلبی سا طبع در اثبات وجود الوهیت

جناب پروفیسور محترم دکتور نورال معظم علیہ بحاء اللہ الہی
(هو اللہ)

ای شخص می پر مفتون حقیقت نامہ شما که در مجرای
مورخ بود رسید مضامین خوش داشت و دلیل بر آن بود
الحمد لله هنر جوانی و فخری حقیقت مینائی قوای فکریه شدیداً
و اکتشافات عقلیه پدید نامه آن که بدکتور فیشتر مرقوم نموده
بودم نسخ متعدده آن منشراست و جمیع میدانند که در سنه
۱۹۱۰ مرقوم گردیده و این نامه گذشته نامه های متعدده باین
مضمون قبل از خبر مرقوم و در جریده کلیه ساخنرانسیکو نیز
باین مسائل گردیده تا بیخ از جریده مسلم و علوم همچنین بنایش
فلاسفه وسیع النظر در نطقی که در کلیت آن شد در نهایت
بلاغت لهذا یک نسخه از آن جریده جو فاین کتب و رسالی
شود تالیف آن جناب البته مفید است لهذا اگر چنانچه
مطبوع است از هر یک نسخه از بر اوها ارسال دارید

مفید است طبیعتی که عقائدشان در مسئله الوهیت ذکر شد جز باین
طبیعیون تنگ نظر محسوس پرست است که جو اسر خسته مقید و میزان
اولک نزدشان میزان حس است که محسوس را محترم شمرند غیر محسوس را
معدوم و یا مشهور دانند حتی وجود الوهیت را بکلی منظور نگردد مراجع
فلاسفه عموماً اینست همانست که مرقوم نموده فی مقصود تنگ نظران
طبیعیونند اما فلاسفه الهیون نظیر سقراط و افلاطون
و ارسطو فی الحقیقه شایان احترام و محقق نهایت ستایشند زیرا
خدمت فائده به عالم انسانی نموده اند همچنین فلاسفه طبیعیون
متفنون معتدل که خدمت کرده اند ما علم و حکمت را اساس ترقی عالم انشا
میدانیم و فلاسفه وسیع النظر شایسته مینمایم در روزنامه کلیه
فرانسیکو وقت نمایند تا حقیقتاً آشکار گردد

اما قوای عقلیه انحصار نفس روح است نظیر شعاع که انحصار
آفتاب است اشعه آفتاب در مجبود است و لکن نفس آفتاب باقی و برقرار
بملاحظه نماید که عقل انسانی در تزیاید و بنا فضل است و شاید عقل کل با عقل
گردد و لکن روح بر حالت وحدت و عقل ظهورش منوط بر حالات جسم
جسم سلیم عقل سلیم دارد ولی روح مشروط بآن نه عقل بقوه روح اولاد
و تصور و تصرف دارد ولی روح قوه آزاد است عنده بواسطه محسوسات
در عالم محسوسات کند و لکن روح طوابع غیر محدود دارد عقل
در دائره محدود است و روح غیر محدود عقل در کار تریابطه
قوای محسوسه دارد نظیر باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه
و لکن روح آزاد است چنانکه ملاحظه مینماید که در حالت بقظه و حالت
خواب سیر و حرکت دارد شاید در عالم رؤیا باطل شده و این مسائل
فایده مینماید که در زمان بیداری مجهول بود عقل بتعطیل جویس
خسته از اولک باز میماند و در حالت جنین و طفولیت عقل بکلی

مفقود لکن روح در نهایت عظمت . باری دلائل بیاری است
که بقدران عقل قوه روح موجود فقط روح را مرتب و مقاماتی
روح جمادی . مسلم است که جماد روح دارد حیوان دارد
و بیاقتضای عالم جماد چنانکه در نزد طبیعیون نیز این ستر مجهول
مشهور شده که جمیع کائنات حیوان در نزد چنانکه در قرآن مینماید
کل شیء حی . در عالم نبات نیز قوه نامیه و آن قوه نامیه روح است
و در عالم حیوان قوه حساسه است ولی در عالم انسان قوه محیطه
است و در جمیع مراتب گذشته عقل مفقود و لکن روح را ظهور
و بروز قوه حساسه ادراک روح نماید و لکن قوه عاقله استدلال
بر وجود آن نماید و همچنین عقل استدلال بر وجود یک حقیقت غیر
مربطه نماید که محیط بر کائنات است و در هر مرتبه از ترقی ظهور
و بروز دارد ولی حقیقتش فوق ادراک عقل چنانکه در جماد
ادراک حقیقت نبات و کمال نباتی را نماید و نبات ادراک حقیقت
حیوان را نتواند و حیوان ادراک حقیقت کاشفه انسان که محیط
بر سایر اشیاست نتواند حیوان اسیر طبیعت است و از قوانین
و نوا میر طبیعت تجاوز نکند ولی در انسان قوه کاشفه ایست که محیط
بر طبیعت است که قوانین طبیعت را هم شکند مثلاً جمیع جمادات
و حیوان اسیر طبیعتند این آفتاب و این عظمت چنان اسیر طبیعت
است که هیچ آمده ندارد و از قوانین طبیعت سرموی تجاوز نتواند
و همچنین سایر کائنات از جماد و نبات و حیوان هیچ یک از نوا میر
طبیعت تجاوز نتواند بلکه کل اسیر طبیعتند ولی انسان هر
چند جماد اسیر طبیعت و لکن روح و عقلش آزاد و حاکم بر
طبیعت ملاحظه فرمائید که حکم طبیعت انسان ذی روح
شمرک خال است اما روح و عقل انسان قانون طبیعتی
شکند مرغی شود و در هوا پرواز می کند و بر صفحات دریا
بکمال عفت میماند و چون ماهی در قفس دریا می رود و اکتشافات
همیشه می کند و این تنگسختی عظیم از بر او قوانین طبیعت است و همچنین
اسرار مکنون طبیعت که حکم طبیعت باید مخفی بماند انسان از اسرار
مکنونه طبیعت ما کشف نماید و از چیز غیبی خبر بشود بسیار
و این نیز خرق قانون طبیعت است و همچنین خواص اشیاء از اسرار
طبیعت است انشا و او کشف مینماید و همچنین وقایع باضیه که از
عالم طبیعت مفقود شده و لکن انسان کشف مینماید و همچنین وقایع
آبیه را انسان با استدلال کشف مینماید و حال آنکه هنوز در عالم
طبیعت مفقود است و غایب و مکاشفه بقانون طبیعت
محسوس در مسافات جزیره است و حال آنکه انسان با آن قوه معنوی
که کاشف حقایق است از شرق بغرب میماند این نیز خرق
قانون طبیعت است و همچنین بقانون طبیعت سایه زائل است
ولی این سایه را انسان در آینه ثابت میکند و این خرق قانون
طبیعت است وقت مینماید که جمیع علوم و فنون و صنایع
و اختراعات و اکتشافات کل انسا اسیر طبیعت بود و بقانون طبیعت
باید مستور ماند ولی انسان بقوت کاشفه خرق قانون طبیعت
کرده و این اسرار مکنون را از حیرت غیبی بجزشوده آورده و این خرق
قانون طبیعت است خلاصه آن قوه معنوی انسان

که غیر مرتبت نفع را از دست طبیعت میگیرد و بفرق طبیعت
 میزند و سایر کائنات با وجود نهایت عظمت از این کمالات
 محروم انسان مرقوم اراده و شعور موجود و لکن طبیعت
 از آن محروم طبیعت مجبور است و انسان مختار طبیعت بی
 شعور است و انسان با شعور طبیعت از حیوان متمایز
 بخیر و انسان با خیر طبیعت از وقایع آتیه جاهل و انسان
 بقوه کاشفه عالم طبیعت از خود خیر ندارد و انسان از هر
 چیز باخبر اگر نفسی تعرض نماید که انسان جزئی از عالم طبیعت
 است و چون جامع این کمالات است این کمالات جلوه فی الزعم
 طبیعت است پس طبیعت واجباً این کمالات است نه فایده
 در جواب گوئیم که جز تا به کل است ممکن نیست که در چیز کمالاتی
 تحقق یابد که کل از آن محروم باشد و طبیعت عبارت از
 خلوص و روابط ضروری است که منبسط از حقایق اشیا
 است و این حقایق کائنات هر چند در نهایت اختلاف است ولی
 در نهایت ارتباط و این حقایق مختلفه را جهت جامعه فی لازم که
 جمیع را یکدیگر ربط دهد مثلاً ارکان و اعضاء و اجزا و قوا
 انسان در نهایت اختلاف است ولی جهت جامعه فی که آن تغییر
 بروج اشیا میشود جمیع را یکدیگر ربط میدهد که منتظم تعاون
 و تضاد حاصل گردد و حرکت کل اعضاء در تحت قوانین
 منتظمه که سبب بقای وجود است صورت یابد اما جسم
 انسان از آن جهت جامعه بکلی بخیر و حال آنکه با ماده و نظام
 و وظیفه خود را ایفا می نماید
 اما فلاسفه بر دو قسمند از جمله سفله حکیم که معتقد بودند
 الهیه و حیات روح بعد از موت بود چون دانش مخالف آراء
 معلوم تنگ نظران بود لهذا آن حکیم بیانی را مسموم نمودند
 جمیع حکما عالم خود را شاخصه اقل دانایان چون در این کائنات نامتناهی
 نظر نمودند ملاحظه کردند که نتیجه این کون اعظم نامتناهی
 نتیجهی بعالم جماد شد نتیجه عالم جماد بعالم نبات گشت و نتیجه عالم
 نبات عالم حیوان و نتیجه عالم حیوان عالم انشا از کون نامتناهی این
 عظمت و جلال نهایت نتیجه اشرا انسان شد و انسان ایام خود در این
 نشئه انسانی بجز و الام نامتناهی معدوم و بعد مثلاً شوق
 اثر و حرکت اگر این است یقین است که این کون نامتناهی با جمیع
 کمالات منتهی بهذیان لغو و سپرده شد نه نتیجه و نه اثری و نه بقا
 و نه اثری عبارت از هذیان میگردد پس یقین کردند که چنین نیست
 این کاخانه بر عظمت با این شوکت غیر المعقول و با این کمالات نامتناهی
 ما بقیت منتهی با این هذیان غوامضت بر آلتی که نشئه فیکون
 محقق است چنانکه نشئه عالم نبات از نشئه عالم انسان بی
 خیر است مانند نشئه کبری که بعد از نشئه انسانیت با اطلاع
 هستیم ولی عدم اطلاع دلیل بر عدم وجود نیست چنانکه عالم جماد از عالم
 انسان بکلی بخیر و مستقیلاً الاله ولی عدم ادراک دلیل بر عدم وجود
 نیست و دلالت قاطعه متعدده موجود که این جهان بی پایان است
 حیات انسانی نکرده
 اما حقیقت الوهیت فی الحقیقه مجرد است یعنی مجرد

حقیقی و ادراک مستحیل زیرا آنچه بصورت انسانی آید آن
 حقیقت محدود است نه نامتناهی عاقل است نه محیط و ادراک
 انسان فائق و محیط بر آن و همچنین یقین است که بصورت
 انسانی حادث است نه قدیم و وجود ذوقی دارد نه وجود
 عینی و از این گذشته تفاوت مراتب در چیز حادث مانع از
 ادراک است پس چگونه حادث حقیقت قدیمه را ادراک کند
 چنانکه گفتم تفاوت مراتب در چیز حادث مانع از ادراک است
 جماد و نبات و حیوان از قول و عقیده انسان که کاشف حقایق
 اشیا است بخیر است ولی انسان از جمیع این مراتب باخبر
 صورتیه عالی محیط بر مرتبه سفلی است و کاشف حقیقت
 آن و مرتبه دانی از مرتبه عالی بخیر و اطلاع مستحیل است
 لهذا انسان تصور حقیقت الوهیت نتواند ولی بقواعد
 عقلیه و نظریه و منطقیه و طلوعیات فکریه و آنکشافات
 وجدانیه معتقد حضرت الوهیت میگردد و کشف
 فیوضات الهیه مینماید و یقین میکند که هر چند حقیقت
 الوهیت غیر مرتبه است و مجرد الوهیت غیر محسوس است
 ادله قاطعه الهیه حکم بوجود آن حقیقت غیر مرتبه
 مینماید ولی آن حقیقت گاهی مجهول لغت است
 مثلاً ماده اشربه موجود ولی حقیقتش مجهول و با آنست
 محتمر حرارت و فشار و کهربا و موجات اوست از این موجات
 وجود ماده اشربه اثبات میگردد
 ما چون در فیوضات الهیه نظر کنیم متیقن بوجود الوهیت
 گردیم مثلاً ملاحظه مینمایم که وجود کائنات عبارت از
 ترکیب عناصر مفرده است و عدم عبارت از تحلیل عناصر
 زیرا تحلیل سبب تغریق عناصر مفرده گردد پس چون نظر
 در ترکیب عناصر کنیم که از هر ترکیبی کاشف حقیقت یافته و کائنات
 نامتناهی است و معلول نامتناهی پس علت چگونه فانی
 و ترکیب محصور در مرتبه قسم است لا یرجع له ترکیب تصادفی
 و ترکیب التزامی و ترکیب امری اما ترکیب عناصر کائنات یقین است
 که تصادفی نیست زیرا معلول علت غائی غنی است و ترکیب التزامی
 نیز نیست زیرا ترکیب التزامی است که ترکیب از لوازم ضروریه
 اجزا مترکه باشد و لزوم ذاتی از هیچ شیئی انفکال نیابد نظیر
 نوعی که مظهر اشیا است و حرکت که سبب توسع عناصر و شکاف
 آفتاب که از لزوم ذاتی آفتاب است در این صورت تحلیل هر
 ترکیب مستحیل زیرا لزوم ذاتی از هر کاشفی انفکال نیابد شق
 ثالث باقی ماند و آن ترکیب امری است که یک قوه غیر
 مرتبه فی که تعبیر بقدرت قدیمه میشود سبب ترکیب این
 عناصر است و از هر ترکیبی کاشفی موجود شده است
 اما صفات و کمالاتی از اراده و علم و قدرت و صفات قدیمه که از برای
 آن حقیقت کلاهوتیه مینمایم این از مقتضیات مشاهده آثار
 وجود در چیز شهود است نه کمالات حقیقی آن حقیقت الوهیت
 که ادراک ممکن نیست مثلاً چون در کائنات ملاحظه مینماییم
 کمالات نامتناهی را ادراک کنیم و کائنات در نهایت انظام و کمال

گویم که آن قدر قدری که تعلق بوجود این کائنات یافته است
 جاهلیت پس میگویم که عالم است و یقین است که عاجزیت
 پس قدر است و یقین است که تقدیریت پس غنی است و یقین
 است که معدوم نیست پس موجود است مقصود است که
 این نعوت و کمالاتی که از برای آن حقیقت کلیه می شمارم مجرد
 بجهت سلب نفاذ است نه ثبوت کمالی که در جزای آن
 آن است لهذا میگویم که مجهول الیقینات باقی آن حقیقت کلیه
 با جمیع نعوت و کمالاتی که می شمارم مقدس و منزله از عقل و در کمال است
 و چون در این کوزنات شاهی نظر و اسع دقت میکنم ملاحظه می نمایم
 حرکت و محمول بدون حرکت مستحالات و معلول بدون علت مستح
 و محال و کمالی که کائنات در تحت تأثیر موثرات عریضه مکتوب یافته است
 مورد انفعالند آن موثرات نیز تا اثر موثرات دیگر تحقق یابد مثلا
 نبات بیضی را نفسانی تحقق یابد و آنان نشود و نفس را نیز در تحت
 تدبیر موثرات دیگر تحقق یابد و آن موثرات نیز در تحت تدبیر موثرات دیگر
 مثلا نبات حیوان از عنصر ناری و از عنصر مائیه که با مصالح فلاسفه این
 بام اکسین و صیدر چین نشو و نما نماید یعنی در تحت تربیت و تاثر این در
 مؤثرات واقع اما نفس این دو مانده در تحت تاثرات دیگر وجود یابد و همچنین
 سایر کائنات از موثرات و تاثرات این تسلسل یابد و بطالان تسلسل و لغو و چون
 پس بدان موثرات و تاثرات منتهی میگردند که غنی مطلق و مقدر از خود
 است و از حقیقت کلیه غیر محسوسه و غیر مرئی است و باید چنین باشد زیرا که
 تسلسل محاط و حیزا صانع مطلق است نه تسلسل تسلسل تسلسل تسلسل تسلسل
 تمام که انشا مانند میگردید غیر نیست کم در وجهی در صورت آن سوی از کمال تحقق
 یافته و شکوفه از شجره یافته شده و شجره آن سیاله نشو و نما نموده و آن ماه
 سیاله انشا در کمال حقیقت یافته حالا چگونه این میگردید غیر متولد از صفایق
 آن بوستان نماید و بیابان خیزد و حقیقت آن بیابان را در کمال کمال این واقع
 است که مستحالات و لغات میگردید اگر هویت اگر در دعاس نماید که این باغ و بوستان
 و این شجره و شکوفه و غیر خودی خود باین نظام و کمال حقون یابد و همچنین از آن
 عاقل هویتا یقین نماید که این کوزنات شاهی باین عظمت و انتظام بجهت تحقق
 یافته و همچنین قوی غیر مرئی در حیزا کمال موجود از جمله قوه اندریم حاجیم
 گوشتی که غیر محسوسه و غیر مرئی است و طهارت آن شریعی موجودات و افعال
 حیا و حریت و قوه که هر یک ظاهر و آشکار شود همچنین قوه نایمه و قوه حسیله
 و قوه عاقله و قوه متفکره و قوه حافظه و قوه فاعله و قوه کاشفه این قوه
 معنوی کل غیر مادی و غیر محسوس و بیابان واقع و آشکار و لافق غیر محسوس
 نفس محسوسه دلیل بر وجود غیر محسوسه است زیرا که در عالمه بجهت محسوسه
 شناخته میشود چنانکه نفس محسوسه دلیل بر وجود قدرت است و نفس محسوسه
 دلیل بر وجود علم و نفس محسوسه دلیل بر وجود غنا اگر غنا نبود نفس محسوسه
 اگر کلی نبود جهل بر نبود اگر نبوی نبود غفلت نیز نبود نفس محسوسه دلیل
 بر نداشتن غیر غفلت عدم نور است اما طبیعت عبارت از خولص و نور است
 ضروریه است که منبعت از حقایق اثبات است و این حقایق نامتناهی است
 چند در نهایت اختلاف است از جهت در نهایت ابتلا و غایت ابتیاط
 و چون نظر اوسع است و در وقت ملاحظه شود یقین گردد در هر حقیقتی
 از لوازم ضروریه سایر حقایق است پس ارتباط و ابتلا و این صفایق
 مختلفه نامتناهی است از جهت جامعیه و از جهت جزئی از اجزای کائنات

وظیفه خود اینست که نظام اینها را بدین شکل از آن ملاحظه کن و این چنین است
 است که کل کرد و این اعضاء از امری مختلفه و هیکل است و ملاحظه کند
 که چه قدر ارتباط و ابتلا و یکدیگر و اندر هر جزئی از لوازم ضروریه سایر حقایق
 و وظیفه منتهی دارد و از جهت جامعیه که از عقل است جمیع را یکدیگر
 چنان ارتباط میدهد که وظیفه خود اینست که اینها را مناسبت و تعادل و تقاضا
 و تعاضل حاصل گردد و حرکت جمیع در تحت قواست که از لوازم ضروریه است
 اگر در آن جهت جامعیه که عریض است اینها را مناسبت و تقاضا حاصل شود شبهه
 نیست که اعضاء و اجزا و نظام اینها را و ظاهر و ظاهر و ظهور و حیرت
 از جهت جامعیه هیکل است محسوس و در تحت و حقیقتش معلوم است که این
 الاکار یکبار در ظاهر و باهر بی نهایت و در تحت و در کمال کائنات و جهان
 باین عظمت هر یک در اینها وظیفه خود را میگویند و در تحت و در کمال حقیقت
 کلیه باشند تا اینجهت نظام یابد مثلا تقاضا و تعاضل و تعادل و تعاضل و تعاضل
 متربکه وجود آنها مشهود قابل انکار نیست و این کائنات تکلیف بلکه جهت
 جامعیه کلام دارد که مدبر و مدبره این اجزا تا اینجهت که با تقاضا
 و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل
 که در جمیع کائنات و در جمیع تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل
 کائنات عظیمه تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل
 جنوفاً بر یکدیگر در جمیع اینها تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل
 و حرکت اینها تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل
 مقدر و این اعضاء و اجزا در تحت و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل
 و کمال و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل
 محسوسه است که اینها تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل
 و عقل است و غیره و همچنین در معال و کائنات عظیمه تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل
 و همچنین در جمیع اینها تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل
 و از قوه بخاری است اسناد است معلوم و محسوسه تقاضا و تعاضل و تقاضا و تعاضل
 اداره و اراده یک قوه محسوسه است که مصدر و محرک و محور و عامل است و همچنین
 در تربیت و تربیت که مرتب و منظم است از برای تربیت و تربیت و تربیت و تربیت
 که منظم و منظم است و در ارتباط با یکدیگر نسبت کمال است یعنی هر جزئی در موقع واقع و از
 لوازم ظهور و بر سر اینها است گویند این تربیت از اراده و ظهور تربیت و تربیت است
 البته این کائنات غیر متناهی و تربیت اینها منتهی شده که محسوسه نامتناهی شده از حقیقتی
 است که فاعله شعور و اراده نیست این و زرد عقل و آنچه و برهان است جای انکار نیست
 و این تصور و این نیست که آن حقیقت محسوسه را با صفات او اما در کمال حقیقت در صفات حقیقتی
 و این یک اورا است نموده ایم و میگویم این کائنات نامتناهی و در ارتباط ظهور و این تربیت نام
 شکل لا بد از مصدر یک معادله که فاعله اراده و ظهور نیست و این تربیت نامتناهی که تقاضا
 محسوسه یعنی تربیت محسوسه است این فاعله قابل انکار نیست محسوسه مجرد بیابان و الحاد در انکار
 معانی و آنچه اشکال بر خیزد در حق آن مبارکه هم محسوسه و هم لا محسوسه پیدا کنند
 و اما مثل انکار و عقل و روح انسان کل است خواهی عقلم از صفات روح است نظریه محسوسه
 نظریه متفکره قوه مدبره که از صفات حقیقت است اینها منتهی شده از حقیقت و کمال است
 اینها در روح مانند کوهی غیبی مانده است که از صفات آن است و شعاع از اینها منتهی شده از حقیقت
 انفعال است و شعاع از صفات آن که در اینها منتهی شده از حقیقت و کمال است
 ما در آن طبیعت قوه متفکره ما در آن طبیعت نیست و با اینست نشان حقیقت انسان و قوه تسلسل
 و هر ما در آن طبیعت و در آن حقیقت انشا و با اینست قوه عاقله از برای انشا و حقیقت است
 و همچنین از برای انشا در آن حقیقت انشا و حقیقت انشا و حقیقت انشا و حقیقت انشا
 حقیقت حقیقت شما من جمیع کائنات است از این با در صفات الهیه من جمیع روح است
 عقل و معنی نماید و در حقیقت الوهیت اینها در کمال عالم است حقیقت حقیقت حقیقت
 این الوهیت کمالی که از برای حقیقت الوهیت می شمارم اینها از وجود مشهود کائنات است
 اینها حقیقت کالات الهیه می برده ایم و یکدیگر حقیقت الوهیت است و در کمال است
 اینها که اراده و اختیار الوهیت را کاشف نموده ایم بلکه اینها از صفات الوهیت است در حقیقت
 اشیا جلوه نموده است اقبال هر نموده ایم

عبد الهاء عباس [بقیه دارد]